

نادر نورزائی  
هایدلبرگ، آلمان  
15 جولای، 2013

## دین و واقعیت

عقل گوید شش جهت حد است و بیرون راه نیست  
عشق گوید راه هست و رفته ام من بارها  
عاشقان دردکش را در درونه ذوقها  
عاقلان تیره دل را در درون انکارها  
عقل گوید پا منه کندرفنا جز خار نیست  
عشق گوید عقل را کندرتوست آن خارها  
شمس تبریزی تویی خورشید اندرابر حرف  
چون برآمد آفتابت محو شد گفتارها

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی

مقدمه

در تابستان سال 2012 پروفیسور رابرت بلا Robert N. Bellah، جامعه شناس خبره ی امریکائی در پوهنتون کالیفورنیا در برکلی، مهمان انستتوت آلمان – امریکا در شهر هایدلبرگ بود و در نشست کتاب جدید اش (شاهکار اش) را معرفی نمود. در این نشست رابرت بلا نظریه اش را در طول یک ساعت معرفی نمود و در پی آن به مدت دو ساعت پرسش و پاسخ و بحث روی آن جلسه ی آن شب پایان یافت. من در این جلسه شرکت داشتم و یک جلد از این کتاب را خریدم و آنرا مطالعه نمودم. این کتاب در نوع خود بی نظیر است. **یورگن هابرماس**، فیلسوف شهیر آلمانی، درباره ی این کتاب می نویسد:

این کتاب مهم ثمر فکری بی زندگی اکادمیک غنی بی یک نظریه پرداز پیشتاز اجتماعی است که با استفاده از متون وسیعی از آثار بیولوژیکی، بشرشناسانه، و تاریخی برای پی گیری از یک پروژه ای مهیج بدست آمده است. رابرت بلا در وهله ی اول به دنبال ریشه های تشریفات و اسطوره در تطور طبیعی نوع ما می رود و بعد تطور اجتماعی دین را تا عصر محوری تعقیب می نماید. در بخش دوم کتاب خود، او موفق به مقایسه ی ریشه ای ادیان موجود به شمول فلسفه ی یونان می شود. در این ساحه من اثری به این وسعت و بلند همتی را سراغ ندارم. (نقل از روی جلد کتاب دین در تطور انسان)

رابرت بلا با وجود اینکه 85 ساله است، هنوز بسیار فعال و زنده دل است. او به مدت یک ساعت و چند دقیقه که صحبت نمود حرفش اش از انسجام کامل برخوردار بود و موضوع نظریه اش را به وضاحت بیان نمود. من که عضو انستتوت آلمان – امریکائی می باشم و تا حال حدود صد دانشمند، شاعر، فیلسوف و هنرمند را در این انستتوت علمی فرهنگی دیده ام و به گفتار شان گوش کرده ام، باید اذعان کنم که تعداد کمی از آنها از بلاغت و فصاحت رابرت بلا برخوردار بودند، گرچه تعداد ی هم برنده ای جایزه نوبل بوده اند. حسرت کردم که شاگردی این انسان دوست داشتنی نصیبم نشده است.

در این نوشته کوشش نموده ام که نظریه ای را که در کتاب **دین در تطور انسان Religion in Human Evolution**، چاپ سال 2011 پوهنتون هاروارد مطرح شده است، به صورت بسیار کوتاه شرح دهم. نظریه ی رابرت بلا از آنجا جالب است که او ظهور ادیان را از قابلیت بازی استنتاج می نماید و آنرا متکی به یافته های نوین روانشناسی کودک، جامعه شناسی، بیولوژی تطوری، کیهان شناسی نوین، بشرشناسی، دین از نگاه **ماکس وبر (Max Weber)** و **امیل دورکهایم (Emil Durkheim)** و نظریه ی بشرشناس معروف امریکائی **کلیفورد گرتز (Clifford Geertz)** شرح می دهد. رابرت بلا این کتاب را در 10 فصل نوشته و در فصل هائی ادیان قبیله ای و تولید معنا، گذار از ادیان قبیله ای به دین باستانی و ادیان عصر محوری مانند ادیان سامی، هندی، چینیائی و فلسفه ی یونان باستان را هم با رابطه به نظریه اش مورد مطالعه دقیق و مشرح قرار می دهد. ولی در این نوشته من با استفاده از دو فصل اول کتاب، فقط به خود نظریه و اساس روانشناختی و جامعه شناسانه آن بسنده کرده ام. خواننده برای بهره گیری از این کتاب بسیار جالب که نویسنده اش بیش از 13 سال رویش کار کرده، نیاز به خواندن اصل کتاب را دارد که بیش از 760 صفحه می باشد. در این نوشته که از کاستی هائی برخوردار است (خلاصه ی 142 صفحه به 9 صفحه و تا حدی ناتوانی ام در افاده موضوعی پیچیده به زبان فارسی دری) امید وارم بتوانم علاقه ای خواننده را به موضوع جلب نمایم و اگر در این موفق باشم هدف این نوشته برآورده شده است.

یک تعریف ساده از نگاه دورکهایم از دین چنین است: **دین نظامی از باورها و کردارهاست با رابطه به امری که مقدس نامیده می شود و آنهائی را که به آن باور دارند به حیث یک اجتماعی اخلاقی متحد می سازد.** تعریف دیگری از کلیفورد گرتز را می توان اینطور خلاصه نمود: **دین نظامی از نمادهاست که وقتی بوسیله ی انسانها به نمایش گذاشته می شوند منجر به حالات و انگیزه های با قدرت، مستمر و فراگیر می شوند که با رابطه به یک نظام کلی وجودی معنا دار و قابل فهم می شود.** در اینجا جالب است که هیچ نامی از باور به خدا و یا موجودات فراطبیعی برده نشده است. پرسشی که فوری پیدا می شود این است که مقدس چیست؟ تعریف دورکهایم از مقدس آن چیزی است که حرام و مجزا است. می توان این تعریف را تعمیم داد یعنی به واقعیتی فراسوی واقعیت معمول و متعارف.

## واقعیت های چندگانه

از نگاه **الفرد شوئتز (Alfred Schutz)** ما در واقعیت های چند گانه زندگی می کنیم. واقعیت فائق و حاکم همان واقعیت حس مشترک است که جهان اشیاء و رفتار روزمره است. این جهانی است که ما در آن محکم ریشه داریم و وجودش را نمی توانیم به آسانی مورد سوال قرار دهیم و از فشارها و نیازهایش نمی توانیم فرار نمائیم. در این جهان ما اشیاء و پدیده ها را همانطور که ظاهر می شوند قبول می کنیم و آنها را بیشتر مورد پرسش قرار نمی دهیم: چیزی که به رئالیزم ساده معروف است. در این واقعیت ما انگیزه های عملی داریم و می خواهیم روی این جهان طوری عمل کنیم که نیازهای ما برآورده شوند و ما بر آن تسلط داشته باشیم و اگر بر آن مسلط نشدیم خود را به آن منطبق نمائیم. با وجود واقعی و مسلم بودن جهان روزمره، این جهان بنائی فرهنگی و نمادین است نه آنطور که جهان در واقع می باشد. بدینصورت جهان روزمره در گستره ی زمان و مکان متحول است با وجودیکه در پس منظر تاریخی و فرهنگی مشترکاتی با هم دارند و گاهی با فرق های بارز. از نگاه **الفرد شوئتز** مشخصات جهان روزمره کار، تقلا و ترس است. این جهان بقاء، انطباق و عملکرد است و "طبیعی" به نظر می رسد. شوئتز جهان روزمره را جهان آدم های بالغ و بیدار نامیده است. در این جهان ما منافع عملی داریم و با حرکات بدنی (کار) کوشش می کنیم که به هدفی برسیم. جهان کار را می توان با مدل وسیله و هدف

مشخص نمود که همان جد و جهد است و در زمان و مکان معیاری صورت می گیرد. جهان روزمره از نگاه شولتز همراه با اضطرابی است که گاهی آگاه و اکثر نا آگاه است و از دانش برواقعیت مرگ سرچشمه می گیرد. مشخصه ی مهم دیگر همانا باور به ظاهر امور و معلق نمودن بی باوری درباره آن می باشد.

در اینجا فرق واضحی بین جهان روزمره و مذهبی مشاهده می کنیم که در آن شک درباره ای جهان طوری که مشاهده می شود اساسی است. جهان روزمره تمام واقعیت زندگی ما را احتوا نمی کند. ما حدود یک سوم زندگی خود را در خواب می گذرانیم و در آن رویا هائی می بینیم که منطق شان هیچ ارتباطی به زمان و مکان معیاری ندارد. ما در خواب آدم هائی را با هم یکجا می بینیم که از زمان ها و مکان های متفاوت سرچشمه می گیرند.

همه ای ما با فراوانی از زندگی روزمره فرار می کنیم مانند سفر کردن، سینما رفتن، تلویزیون و دیگر رسانه هارا تماشا کردن و غیره. گاهی کارها و آثار هنری مرزهای جهان روزمره را می شکنند که برای ما می توانند مشوش کننده باشند و از ما بخواهند که "زندگی ات را تغییر بده!" یعنی برای خود واقعیت عالی تری را نسبت دهند تا واقعیت جهان روزمره. کار هنری خلاق در حقیقت مانند نگاه دینی جهان روزمره را مورد سؤال قرار می دهد. **مسعود راحل**، فیلسوف معاصر افغان، در این باره چنین می نویسد: همان طوری که فلسفه میکوشد در رابطه به **گفتمان متعارف**، رسمی و مسلط، دیدگاه انتقادی (نفی) را بپرورد، شعر و ادبیات هم در وهله اول فراتر رفتن از حوزه واقعیت متعارف موجود و خلق کردن چشم انداز و بینش تازه بی در رابطه با واقعیت موجود رسمی است. (از این بعد ناگفته، نقل از سایت: آسمایی، 14 جولای 2013)

در اکثر نظام های دینی، جهان روزمره جدی گرفته نمی شود مانند بودا که می گفت جهان دروغی بیش نیست که از آن باید فرار نمود. مسیحیان اولیه می پنداشتند که جهان در قبضه ی گناه و مرگ است و به زودی جای خود را به آسمان و زمین نوینی خالی خواهد کرد.

**واقعیت دینی**

واقعیت دینی که جهان روزمره را مورد سؤال قرار می دهد را چگونه می توانیم به تصویر بکشیم؟ یقیناً که واقعیت دینی به همان اندازه متغیر است که جهان روزمره. ولی در کوشش اولی می توان این تصویر را از روانشناس امریکائی **ابراهام مازلو (Abraham Maslow)** به عاریت گرفت. مازلو دونوع شناخت را معرفی می کند: شناخت وجودی و شناخت فقدانی. تصور او از شناخت فقدانی شبیه تصور شولتز از جهان روزمره است یعنی توجه اش روی فقدان هاست و کوشش اش برای جبران آنها. شناخت فقدانی شامل یک اضطراب بنیادی است که ما را به کار عملی وامیدارد. وقتی ما به اساس شناخت فقدانی عمل می کنیم از مدل وسیله و هدف کار می گیریم و تصور دقیقی از فرد و موضوع (خود و دیگر) داریم و رفتار ما با رابطه به موضوع از نوع دستکاری است. در اینجا ما توجه خود را فقط به بخشی از واقعیت معطوف می داریم که مربوط به کاری است که می خواهیم انجام دهیم بدون توجه به بخش های دیگر از جهان. عملکرد ما همیشه در چوکات زمان و مکان معیاری است.

شناخت وجودی با تباین کامل از شناخت فقدانی تعریف می شود. وقتی ما با انگیزه شناخت وجودی به جهان ارتباط می گیریم رابطه ی ما به اساس سهم گیری است نه دستکاری و سود جوئی. ما تجربه وحدت فرد و موضوع (سوژه و ابژه، خود و دیگر) را می کنیم که در آن هر نوع تعصب از بین می رود. شناخت وجودی خودش هدف است نه وسیله ی برای هدفی دیگر و در اکثر اوقات چارچوب زمان و مکان معیاری را می شکنند. مازلو شناخت وجودی را تنها با تجربه مذهبی مرتبط نمی داند

بلکه این نوع شناخت می تواند شامل روابط نزدیک انسانها، رابطه با طبیعت، رابطه با کارهای هنری و حتی ورزش باشد. ولی چون این نوع شناخت بیشتر در متون دینی دیده می شود می توان آنرا تصویر از چگونگی تجربه دینی در مردم دید، با وجودیکه این تنها راه تجربه ی مذهبی نیست. شاخصه ی این شناخت وجودی وحدت با همه ی جهان است که به معنی سهم گیری در وجود خداست که همراه با قبول همه چیز از یک سو و حالت خوشی و سرور شخصی از سوی دیگر است.

(این نوع شناخت در تجربه های عرفانی اسلامی و وحدت وجودی عارفان مسلمان هم مشهود است. ابن عربی 1165 – 1240 در ترجمان اشواق خویش چنین می نویسد: درگذشته من از دوست خود روی برمی تافتم، اگر کیش وی را همسان مذهب خویش نمی یافتم! لیکن امروز قلب من پذیرای هر نقش شده است: چراگاه آهوان، صومعه ی راهبان، بتکده، کعبه، الواح تورات، مصحف قرآن! من به دین عشق سرسپرده ام و به هرسوی که کاروانهای آن رهسپار شود، راه خواهم جست! آری عشق، هموارگر همه ناهمورای ها، دین و ایمان من است.)

### واقعیت های روی هم قرار گرفته (تداخل، تشابک)

تا اینجا واقعیت های چندگانه به شکل پیاپی و نوبتی مورد بحث قرار گرفت یعنی مدتی برای خواب، مدتی برای کار، مدتی برای سرگرمی و غیره. ولی می توانیم تصور کنیم که واقعیت های چند گانه همزمان باشند. اشیاء و رویداد های روزمره می توانند چند معنا را حمل کنند و ما از همه ی آنها آگاه نباشیم. مثلا ممکن است که ما رابطه خود با رئیس خود را در جای کار به صورت غیر شعوری رابطه پدر و فرزند بدانیم که در چوکات کار برای ما می تواند مشکل زاباشد. بسیاری از اشیاء روزمره می توانند معنای مذهبی با خود حمل کنند. به عبارت دیگر این ممکن است که یک شیء شخص یا رویداد در جهان روزمره در واقعیتی دیگر معنایی داشته باشد که فراسوی معنای جهان کار و روزمره قرار گیرد. در اینصورت با عاریت گرفتن از شولتز ما آنها را سمبول یا نماد می گوئیم. ما را سمبول ها احاطه کرده اند. مثلا درخت، آب و خورشید سمبول های کثیرالبعدی اند. ولی اطاق، دروازه، کتاب، معلم، شاگرد هم همه سمبول اند. در زندگی روزمره ما با آگاهی محدود و عملی کاری کنیم، یعنی همان شناخت فقدانی یعنی سمبول هارا نمی بینیم و یا آگاهانه نمی بینیم. ولی زمانی در زندگی روزمره تجربه شناخت وجودی به دست می دهد که چیزی روزمره و عادی به چیزی فارق العاده یعنی سمبولیک و نمادین مبدل می شود. رابرت بلا یکی از تجارب ابرهام مازلو را که برایش گفته است اینطور شرح می دهد:

اورنيس فاکولته ی روانشناسی در پوهنتون برن دایز بود و انتظار می رفت که در یک مراسم فارق التحصیلی با لباس اکادمیک ظاهر شود. او قبلا از این نوع مراسم دوری کرده بود و آنها را مراسمی ابلهانه پنداشته بود. ولی او گفت وقتی این حرکت دسته جمعی شروع شد، او ناگهان آنرا یک صف بندی بی نهایت دید. بسیار دور در اول در شروع این حرکت دسته جمعی سقراط قرارداداشت. در فاصله ی دراز پیش از مازلو سپینوزا استاده بود. دورتر جلو خودش فروید و در تعقیب او استادان خودش و بعد او قرار داشتند. در عقب او صفی بی پایان از شاگردان اش و شاگردان شاگردان اش و نسل های هنوز تولد نشده قرار داشتند. مازلو به رابرت بلا تاکید می کند که این یک توهم نبوده است بلکه یک بصیرتی بوده از نوع شناخت وجودی. به باور رابرت بلا این تجربه ی مازلو سمبولی است از پوهنتون به حیث جمعیتی مقدس از دانش، فراسوی زمان و مکان. بدون ظرفیت فراسوی سمبولیک یعنی دیدن ساحه ی زندگی روزمره از نگاه ساحه ی فراسوی او، ما در جهان روزمره محدود می شویم که پاسخی عقلانی به اضطراب و فقدان و ضرورت میکانیکی است نه خودمختاری ریشه ای. در نشان دادن فراسوی جهان روزمره است که دین، هنر و علم مرزهای جهان ظاهری را می شکنند.

## وجوح بازنمایی مذهبی

مذهب ساحه ی تجربه و بازنمایی است. در واقع تجربه و بازنمایی متعلق با هم اند. دونوع نظریه درباره ای دین مطرح شده اند. نظریه ای اول را می توانیم قضیه ای بنامیم. در اینجا مذهب شماری از قضایائی اند با ادعای حقیقت داشتن که به صورت مفهومی بیان شده اند. این نظریه درکل ناکافی است و امروز دانشمندان به آن توجه کمتری دارند. تبدیل مذهب به یک سری قضایا و بحث درباره ای حقیقت شان مذهب را به فلسفه مبدل می کند. باوجودیکه هر دو به هم ارتباط دارند ولی مذهب و فلسفه یکی نیستند.

نظریه دوم از مذهب را می توانیم تجربی - افاده ای بنامیم. این نظریه از این حرکت می کند که در انسان یک ظرفیت کلی برای تجربه ای مذهبی وجود دارد که در مذاهب مختلف بطور متفاوت بیان می شود. شناخت وجودی به این نوع بازنمایی مذهبی تعلق دارد. یعنی در روان انسان بافت عمیق و عمومی از تجربه مذهبی وجود دارد. مذاهب معین تظاهر این بافت عمیق به حیث یک ظرفیت انسانی اند. نظریه ی سوم را هم به باور رابرت بلا جورج لیندبک (George Lindbeck) مطرح می کند که می توان آنرا نظریه ی فرهنگی - زبانی نامید. این نظریه از بشر شناسی فرهنگی نشاءت می کند بخصوص از کلیفورد گرتز که وجوح نمادین را مقدم می داند و آنها را کمتر مربوط به عواطف مذهبی اساسی می داند و بیشتر آنها را شکل دهنده تجارب و عواطف مذهبی می پندارد. رابرت بلا نظریه فرهنگی را تایید می کند ولی آنرا کافی نمی داند و به این باور است که برای فهم پدیده ی دین باید از هر دو نظریه یعنی نظریه تجربی - افاده ای و نظریه فرهنگی - زبانی استفاده نمود.

مثالی که رابرت بلا می آورد برای اینکه ضرورت هر دو نظریه را برای فهم مذهب روشن کند همانا تجربه متحد کننده یا وحدت وجودی است. آنهائیکه این تجربه را کرده اند می گویند که تجربه ی غیر قابل توصیف است و نمی توانند آنرا در قالب کلمات بیاورند. تجربه ی وحدت وجودی نوع رادیکال شناخت وجودی مازلو می باشد ولی با رابطه به بازنمایی مذهبی ناکافی است باوجودیکه بازنمایی مذهبی از اهمیت مهمی در نظریه ی فرهنگی - زبانی برخوردار است. بدینصورت هر دو نظریه لازم است و ما مجبور نیستیم که یکی را بردیگری ترجیح دهیم. تجربه ی وحدت وجودی را نمی توان بازنمایی کرد. بازنمایی به این دلالت می کند که بین شکل بازنمایی شده و واقعیتی که از آن بازنمایی می شود ثنویت وجود دارد ولی این ثنویت است که تجربه ی وحدت وجودی فراسوی آن می رود. حتما ممکن است درست نباشد ما از تجربه متحد کننده (وحدت وجودی) صحبت کنیم چونکه در مفاهیم فرهنگی جهان غرب تجربه دلالت به ذهنیت یا درونی بودن می کند که به مقابل بیرونی بودن یا عینت قرار می گیرد که باز ثنویت مصنوعی را ایجاد می کند. بهتر است هم از رویدادهای وحدت وجودی و هم از تجارب متحد کننده صحبت کنیم.

بدون اینکه ما خود تجارب و یا رویدادهای متحد کننده را تجربه کنیم درباره ای رویدادهای متحد کننده چیزی نخواهیم دانست جز از راه بازنمایی آنها. رویداد متحد کننده را می توان پائین ترین طبقه با رابطه به بازنمایی مذهبی نامید.

برای اینکه گونه شناسی (سنخ شناسی) از بازنمایی مذهبی ایجاد کنیم از بازنمایی متحد کننده شروع می کنیم یعنی آن بازنمایی که کوشش می کند به تجربه و یا رویداد متحد کننده اشاره نماید. برای ایجاد این گونه شناسی رابرت بلا به وجوه تجربه و بازنمایی در طفلان مراجعه می کند که در نهایت اساس بازنمایی مذهبی از آنها نشاءت می کند. ولی این به معنای تقلیل دهی این بازنمائی ها به سطح طفلان نیست ولی آنها می توانند حامل چیزی باشند که روانکاوان به آن "رجعت در خدمت من" می گویند ( رجعت در روانکاوای مفهومی توصیفی است و جریانی را ترسیم می کند که وقتی یک فرد و یا گروه از

مرحله معین بافت روانی بدست آورده در شرایط اضطراب به مرحله قبلی وکم منسجم تر رجعت می کند. مثلا در اطفال رجعت را می توانیم مشاهده کنیم که وقتی نوزادی تولد می شود برادر ویا خوهرش نظر به حسادت می که بوجود می آید دوباره شروع به مکیدن شست خود کنند، رفتاری را که قبلا پشت سر گذاشته بودند. گروه ها و اجتماعات هم می توانند در شرایط فروپاشی ضابطه ها و رابطه ها در جریان انقلاب ها ویا شکست های متداوم فرهنگی اقتصادی به افکار و اندیشه های گذشته متکی شوند و فکر کنند که حلال مشکلات امروزی آنها خواهد بود. مانند اسلام گرائی مسلمانان در مقابل احساس حقارت فرهنگی، اقتصادی و تخنیک می به مقابل جهان غرب و باور به اینکه "الاسلام هو الحل"، اسلام مشکل گشای همه ی مسائل مسلمانان است. ن.ن). در اینجا رابرت بلا وجوه بازنمائی مذهبی را در مراحل رشد شناختی طفل مستقر می نماید. در اینجا یک نزدیکی بین جریانی که ژان پیاژه (Jean Piaget) اورا adualism می نامد (زمانیکه طفل از خودش آگاهی ندارد یعنی فرقی بین تجربه ی درونی و بیرونی نمی کند و خود و بیرون را یکی می داند یعنی بیرون را امتداد خویش تصور می کند) مشاهده می شود. البته منظور این نیست که تجارب وحدت وجودی یک بازگشت ساده به مراحل اولیه طفولیت است ولی به این معناست که قابلیت های کودکی نا پدید نمی شوند و می توانند در بزرگسالی به شکل پیچیده تری مورد استفاده قرار گیرند.

نوع دوم بازنمائی مذهبی را رابرت بلا بازنمائی نمایشی می نامد. این بازنمائی از نوع اولی در اطفال است یعنی آنها در مراحل قبل کلامی از بدن خود (اشاره و ایما) در بیان امیال و اهداف خود استفاده میکنند. بازنمائی مذهبی یعنی استفاده از بدن برای نمایش معنا ها مانند زانوزدن، سرخم کردن، رقصیدن، خوردن و غیره. وجه بازنمائی به رادیکال بودن وجه متحد کنند نیست و می تواند به اشاره ای کفایت کند مانند مسیحیان که به صلیب روی سینه خود اشاره می کنند. در اینجا اشاره خودش معناست و آنرا به نمایش می گذارد. کلمه های بازنمائی، سمبول و معنا می توانند گمراه کننده باشند چونکه از آنها استفاده متضاد و متنوع می شود. ولی ناگزیریم از آنها استفاده کنیم. مهمترین بازنمائی سمبولیک زبانی همان روایت است (اسطوره ها) که در همه ی مذاهب رول مهمی بازی می کنند. وجوه بازنمائی کاملا از هم مجزا نیستند و می توانند همراه هم باشند. مثلا در بازنمائی دراماتیک که در آن روایت ها بوسیله ی حرکات بدنی به نمایش گذاشته می شوند و اکثرا همراه با سمبول های بصری مانند ماسکها و موسیقی و آواز می باشند.

نوع سوم بازنمائی مذهبی را می توانیم بازنمائی مفهومی بنامیم. این نوع بازنمائی شکل استدلال انتزائی را دارد که اعمال و بازنمائی های مذهبی قبلی را انتقاد می نماید. بازنمائی مفهومی در همه ی مذاهب به اندازه ای موجود است ولی در مذاهب محوری بارز می شود. عصر محوری Achsenzeit که فیلسوف آلمانی کارل یاسپرز (Karl Jaspers) از آن نام می برد حدود سالهای 800 تا 200 قبل از میلاد است که در آن اندیشه های شبیه و انقلابی بوجود آمدند که مستقل از هم ایجاد شدند. مانند فیلسوفان یونانی، بودا در هند، زرتشت در ایران، کنفوسیوس و لائوتزه در چین و پیامبران در فلسطین که در آنها فلسفه ها و مذاهب نوینی ظهور کردند.

در مذاهب محوری با وجودیکه تئوری به مراسم و روایات مذهبی ارتباط دارد ولی این دو تا اندازه ای از هم جدا شده اند. یعنی در قلب رویداد متحد کننده یک لحظه ای از شناخت موجود است که حتا می توان گفت که بازنمائی مفهومی آنجا هم وجود دارد و بازنمائی های سمبولیک تامل مفهومی را بارز می سازند. با وجودیکه بازنمائی مفهومی جز تفکیک ناپذیر و واقعیت مذهبی است ولی آنرا کاملا محتوا نمی کند. در ذیل به شرح بیشتر بازنمائی ها می پردازیم.

### بازنمائی متحد کننده

برای ترسیم بازنمایی متحد کننده رابرت بلا چندین مثال می آورد. مثالهایی که در آنها عنصر ذهنی ناچیز است و یا وجود ندارد. اولین مثال "رویای سیپیو" است از سیسرون رومی. او در آن خوابی را که سیپیو (جنرال رومی که در جنگ سوم پونیک 146 قبل از میلاد کارتاژ را ویران کرد) دیده است شرح می دهد. سیپیو می گوید که او در خواب پدر و پدر بزرگش را در آسمان می بیند، جائیکه آنها زندگی می کنند:

وقتی من از آن نقطه به هر سوئی نگاه انداختم، همه چیز زیبا بود. ستاره هائی بودند که ما آنها را از زمین هیچگاه نمی بینیم، و آنها بزرگتر از آن بودند که ما تصور می کنیم ... اجسام کروی همه از زمین بزرگتر بودند. زمین به نظرم چنان کوچک آمد که من احساس تحقیر آمیزی از امپراطوری مان داشتم که فقط نقطه ی بیش نیست که رویش قرار دارد. سیپیو در این خواب از پدرش می خواهد که با او در این کیهان اعجاز آوریها یکجا شود ولی پدرش به او می گوید که یگانه راه رسیدن به جای او انجام وظایف اش در روی زمین است به شرطی که وظایف اش را همیشه با در نظر داشت اهمیت نسبی آنها انجام دهد و بصیرت این تجربه را با خود داشته باشد. بین اشیاء دیگری که سیپیو می بیند:

"تقریباً در فاصله ی میانی خورشید ، خدا، رئیس و حاکم انوار دیگر قرار دارد. روح و اصل رهنمای کائنات به چنان بزرگی که همه ای اشیاء را با نور خود پر می کند." او نه تنها می بیند بلکه می شنود "صدای بلند و دلپذیر" و پدرش به او اطمینان می دهد که این صدای موسیقی کائنات است.

رویداد های متحد کننده ضرورتن فردی نیستند و می توانند گروهی باشند. به باور دورکهایم این رویدادها در اوایل گروهی بوده اند و او آنها را "جوش گروهی" می نامید یعنی آن حالتی که انسانها تجربه واقعی عمیق تر و مختلف را می کنند.

### بازنمایی نمایشی

رابرت بلا با تکیه به روانشناس امریکائی **جروم بروئر (Jerome Bruner)** که گونه شناسی وجوه بازنمایی را در رشد شناختی اطفال طرح کرده است، سنخ شناسی خودش را ایجاد نموده است. در سنخ شناسی جروم بروئر بازنمایی متحد کننده موجود نیست و او با بازنمایی نمایشی شروع می کند. بروئر به این باور است که با وجودیکه طفل انسان با ظرفیت ادراک بصری به دنیا می آید و اولین عمل طفل نگاه به اشیاء و لی این اعمال چنگ زدن، به دهان بردن و نگاه داشتن اند که محیط را برایش عینی و هم بسته و مرتبط می سازند. اطفال به تدریج می توانند شی ای را در تصور نگهدارند بدون اینکه آنها در دست داشته باشند. بازنمایی می تواند از چیزی باشد و یا برای چیزی. معمولن ماسمبول هارا بازنمایی اشیاء در ذهن خود می دانیم در حالیکه بازنمایی به حیث نسخه ای برای عمل ممکن است در مورد زبان اساسی باشد. اندیشه ای اینکه بازنمایی نمایشی را می توانیم نسخه ای برای عمل بدانیم را می توانیم بطور مثال در یاد گیرفتن گره زدن یک گره ای معین و یا سواری بایسکل مشاهده کنیم. ما می توانیم از کسی طرز گره زدن و یا بایسکل راندن را یاد گیریم ولی تا زمانیکه خود در عمل گره زدن را تجربه نکنیم و یا بایسکل سواری نکنیم نمی توانیم آنها را انجام دهیم. عادت حسی - حرکتی ما که برای گره زدن و یا بایسکل سواری شکل می گیرد نوعی از بازنمایی نمایشی است. وجوه دیگر بازنمایی مانند سمبولیک و مفهومی دیرتر شکل می گیرند که در مواردی بر بازتابی نمایشی تقدم دارند.

### بازنمایی نمادین یا سمبولیک



پیازه شروع شکل گیری سمبول هارا در چیزی که او "بازی نمادین" می نامد می بیند. سمبول ها واقعیت را به نیاز ها، خواهش ها و آرزوهای طفل تلفیق می دهند و همانند سازی می کنند. پیازه می گوید که ادراک در اطفال جوان "خودمرکز" است به این معنا که طفل خود را از جهان متمایز نمی بیند و جزء آن است. یکی از مثال های پیازه این است که روزی طفلی در موتوری همراه پدرش از شهر ژنو به شهر بازل می آید و زمانیکه از موتر پائین می شود می گوید "او، آفتاب هم همراه من آمده است." در اینجا می توانیم به گوئیم که طفل هنوز خود را در چوکات زمان و مکان معیاری نمی بیند و جهان طفل از یک نوع کیفیت پویا و دینامیک برخوردار است و به همین علت است که پیازه از "جان پنداری" طفل سخن به میان می آورد.

مثالهای پیازه از بازی سمبولیک معمولا در حالت تنهائی است مانند طفل کوچکی که صحنه ای قبلی ناراجت کننده برایش را بوسیله ی بازی با عروسک هایش حل و فصل می نماید. در بازی با عروسک و نمایش صحنه ی ناراحت کننده طفل تفاهم بیشتری نسبت به عروسکی که غذای خود را تمام نمی کند نشان می دهد. سمبولها اشکال گوناگون دارند مانند سمبول های تندبسی که نماینده گی از چیزی می کنند. سمبولهای شاعرانه که سمبول سازی زبانی اند. ولی در زبان ما رابطه بین سمبول و چیزی که او نماد آن است را اختیاری می دانیم. مثلا کلمه سگ در فارسی و داگ در انگلیسی هر دو یک چیز را می رسانند ولی ما می دانیم که وقتی این کلمات در اشعار می آیند تداعی های مختلفی را می توانند داشته باشند. اطفال هنوز نمی دانند که رابطه ی کلمه و شی اختیاری است.

## روایت ها

روایت ها شبیه سمبول سازی شاعرانه اند ولی وجوهی دارند که آنها را شکل انتقالی به بازنمائی مفهومی می دهند. بازنمائی مفهومی همیشه زبانی است ولی هر نوع استفاده از زبان مانند شعر و اشکال شبیه به آن که بسیار متراکم اند مفهومی نیستند. مثال اسطوره است. اسطوره در سطح کلمات و یا حتا جملات قابل فهم نیست بلکه کل داستان را لازم دارد تا برای ما مفهوم شود یعنی واقعیت اسطوره به این مربوط نیست که کلمات اش و یا جملات اش نماینده گی از "واقعیتی" بکنند بلکه از انسجام روایت در کل اش وابسته است مانند این که ما شعری را نمی توانیم نقل بیان کنیم بدون اینکه از او چیزی کم شود اسطوره هم از این خاصیت برخوردار است. به گفته ی جروم برونر اطفال می توانند داستان بگویند و داستان هارا می فهمند و از آنها هم تسلی می شوند و هم می ترسند قبل از اینکه ظرفیت فهم قضایای منطقی را داشته باشند. حتا قضایای منطقی برای شان بهتر قابل فهم می شود وقتی ما آنها را در چوکات یک داستان بیاوریم. چون حتا داستان های کودکان همراه با نوعی انسجام منطقی اند ما نباید بازنمائی های سمبولیک را "غیر عقلانی" بدانیم. هنر، موسیقی، شعر و داستان فقط جوش احساسات نیستند بلکه اشکالی از تفکر اند و اصولا به همان اندازه عقلانی اند که ریاضی و فیزیک. برای اطفال، بزرگسالان و حتا فیزیک دان های نظری آسان تر است تا در چوکات داستان و روایت فکر کنند تا با مفاهیم و جای تعجب نیست که روابط منطقی عمومن به شکل روایت طرح می شوند. روایت ها در بطن شان حامل امکانات مفهومی اند ولی دست یافتن به بازنمائی مفهومی دست آوردی نوین و از نوع خود است.

## بازنمائی مفهومی

ژان پیازه که سر آمد روانشناسی رشد شناختی اطفال است به این باور است که طفل برای فهم جهان از نماد و سمبول به مفهوم گذار می کند. این گذار بین سالهای 7 تا 8 سالگی و 11 تا 12 سالگی صورت می گیرد. طفل از جهان خود مرکز به جهانی متمایز از خود حرکت می کند. خود او و اشیاء بیرونی برایش عناصری عینی و مستقل در چوکات زمان و مکان معیاری می شوند. ولی با وجود این



اطفال در سنین 10 تا 12 سالگی مثلا به آفتاب و دریا اراده و قصد قایل اند. در طول یادگیری اجتماعی و گذار از مرحله ی خود مرکزی اطفال می توانند بین نقطه نظر های خود و دیگران تمایز کنند و به مقابل تلقین مقاومت نمایند. در این زمان است که آنها قادر به عملیات صوری، منطق و ریاضی می شوند. در اینجا طفل به جایی قرار می گیرد که ما آن را جهان روزمره نامیدیم. باز نمائی مفهومی بدون راویت از نوع واقعی، لفظی و دیالوگ نیست. روایت لفظی در نیمه راه باز نمائی مفهومی قرار دارد برای اینکه با مفاهیمی سروکار دارد که نماینده چیزی در واقعیت اند. مفاهیم تعریف معین دارند که آنها را مفهومی از یک شیء می کند. وقتی مشاهده و منطق با هم یکی می شوند ما به دانش می رسیم که یونانی ها آنرا اپیستم (Episteme) می گفتند، بر عکس باور یا دوکسا (Doxa). دانش به ثبوت نیاز دارد ولی روایت از آن بی نیاز است. فصاحت و بلاغت می توانند ترغیب کنند ولی ثابت نمی کنند. جهان روزمره بیشتر با باورها، روایت ها و فصاحت ها سروکار دارد تا ثبوت ها. در واقع جهان استدلالی علوم به همان اندازه تعویضی برای واقعیت جهان روزمره است که موسیقی و مذهب.

## دین و تطور

در طول تاریخ فرهنگی انسان روایت‌ها و اسطوره‌های متعددی درباره‌ی سرچشمه‌ی وجود و حیات مطرح شده‌اند. بین آنها امروز یکی، یعنی روایت علم امروزی (در لباس کیهان‌شناسی و نظریه‌ی تکامل ویا تطور) است که مطرح می‌باشد و از اعتباری قابل توجه برخوردار است، لااقل بین تعلیم یافته‌گان جهان غرب. روایت فورمی قبل‌تئوریک است که رابطه‌ی نزدیک به هویت دارد، هم هویت فردی و هم گروهی. ما چیزی جز روایتی از خود نیستیم و هرگروهی که ما به آن تعلق داشته‌باشیم هم خویش‌نشان همان روایتی است که از خود دارد. ولی وقتی ما به فراروایت‌ها ویا روایت‌های بزرگ متوسل می‌شویم، با نظم کلی و وجودی سروکار پیدامی‌کنیم وحتا آنها اگر روایت‌های علمی هم باشند معنای مذهبی را همراه دارند (به اساس تعریف کلیفورد گرتز از دین که در بالا ذکر اش رفت).

در اینجا مهم است که یادآوری کنیم که اسطوره حقیقتی دارد که با حقیقت علم فرق می‌کند و با معیارهای مختلف باید آنرا بررسی کرد به این معنا که اسطوره را نمی‌توانیم به علم تقلیل دهیم و برعکس. به باور رابرت بلا اسطوره‌های پیامبران کهن اسرائیلی، سقراطی، افلاطونی و ارسطویی، کنفوسیوسی، منسیوسی و بودائی همه اسطوره‌های صحیح‌اند. گرچه آنها جاهائی با هم متضاد‌اند ولی به همه‌ی آنها می‌توان باورداشت. خانم ماری میدگلی (Mary Midgley)، فیلسوف انگلیسی به این باور است که تئوری تطور داروینی و دین به دوشکل روی هم قرار می‌گیرند. یکی خوشبینی کیهانی است و دیگری بدبینی کیهانی. داروین خودش برخلاف پیروانش بر هر دو این نقطه نظرها تکیه می‌کرد. بدبینی کیهانی را نظر ژاک مونا (Jacques Monod)، بیوشیمیست فرانسوی و برنده‌ی جایزه نوبل مطرح می‌کند:

علم به ارزشهای ما حمله می‌کند ولی نه مستقیم بلکه غیر مستقیم، به این صورت که رشد شناسی‌های اسطوره‌ای و فلسفی را واژگون می‌نماید، چه آنها باورهای جان‌پندارانه‌ی قبایل اولیه‌ی استرالیائی باشند که به اساس این باورها ارزش‌ها، اخلاقیات، حقوق، تابوها و وظایف را تعریف می‌کنند و چه آنهائی که به اساس ماتریالیزم دیالکتیک مطرح شده‌اند. وقتی ما این پیغام را به مفهوم درست اش قبول کنیم از خواب‌گران بیدار خواهیم شد و خواهیم دید که ما در این کیهان تنها نیستیم و باید قبول کنیم که ما مانند یک دوره‌گرد در حاشیه‌ی جهانی ناشناخته حیات به سر می‌بریم. جهانی که گوش شنوائی برای موسیقی ما ندارد و به همان اندازه به رنج‌های ما بی‌تفاوت است که به امیدها و جنایات ما.

خوش بینی کیهانی را در باور اریک کیسان (Eric Chaisson)، فیزیک دان و ستاره‌شناس امریکائی می‌بینیم:

حالا زمان آن رسیده است که افق علمی را فراسوی علم متعارف و سعت دهیم و جماعت بزرگی از فیلسوفان، عالمان دین و دیگران که به تطور کیهانی همراهی دارند را دعوت کنیم که به ساخت جهان بینی‌ای در هزاره‌ای جدید کمک کنند و ما از اینکه از کجا آمده‌ایم، کی هستیم و چگونه در این طرح عظیم به حیث انسانهای اخلاقی، و هوشیار جای می‌گیریم تصویری نوین را خلق نمائیم. نوع انسان در آستانه‌ای یک ترکیب و تلفیق نوین است که هر چند نسل ویا هر چند قرن صورت می‌گیرد. در این ترکیب سیناریوی تطور کیهانی فرصتی را میسر می‌سازد تا ما بصورت سیستماتیک و با اشتراک مساعی دست به طرح تاریخ مدرنی از کیهان بزنیم که انسانهای همه‌ی فرهنگ‌ها آنرا بتوانند قبول کنند و از آن خود نمایند. وقتی ما هزاره‌ای نو را با این روایت، که یک اسطوره‌ای

مقتدر است، شروع نمایم می توانیم همه ای فرهنگ هارا دعوت کنیم که در آن سهم بگیرند و یک میراث کاملاً نوینی را بنا نمایم.

در هر دو نظر یعنی خوش بینی و بد بینی کیهانی ما از ساحه علم بیرون می شویم و به مذهب می رسیم. هر دوی اینها "جهان بینی" ای را مطرح می کنند که به باور کلیفور دگرتز، شاخصه دین بود به این معنا که **نظم عمومی وجودی** را به خود می گیرند.

رابرت بلا فراروایت کیهانی را از 13.5 میلیارد سال قبل که با شروع انفجار بزرگ شروع شده است شرح می دهد و به تعقیب آن رشد حیات و بعد نظریه تطور حیات داروینی را مطرح می نماید. تاکید بیشتر در بخش تکامل پستانداران و قابلیت احساس همدردی در آنها و مسئله خشونت و عشق است که به اساس نظریه های رفتارشناسی حیوانات و روانشناسی انسانها بحث اش را بسط می دهد و به این نتیجه می رسد که قابلیت بازی در پستانداران شروع و به انسانها به حد بالایش رشد می کند و این قابلیت را ریشه ی مناسبی اولیه و رشد همه ای قابلیت های هنری انسان که از ساحه جهان روزمره بیرون می شود می داند.

### رول بازی در حیات پستانداران

نوع پستانداران که حدود بیش از 200 میلیون سال قبل ظهور نموده اند از دو مشخصه برخوردار اند. یکی همدلی و دیگری نوعی از سلسله مراتب تسلط و سیطره که در گروه های آنها مشاهده می شود. اساس پیوند های اجتماعی همدلی است و این پیوند در رابطه والدین با اطفال و مراقبت از آنها ظهور می کند. نوعی از احساس اولیه ی خویشاوندی در همه ی پستانداران به چشم می خورد. بهترین هم بازی ها همان برادران و خواهران اند و مهمترین بازی ها بین مادران و اطفال آنها صورت می گیرند. ولی خویشاوندی تنها اساس نظم اجتماعی نیست، بلکه سلسله مراتب تسلط در گروه ها نیز دیده می شود که اشکال گوناگون را اختیار می کند. معمولاً در گروه ها یک حیوان نر که او را حیوان الفا می گویند دیگران را در تسلط خود دارد و همچنین افرادی به ترتیب به "زیردستان" تسلط دارند تا پائین ترین که در حاشیه قرار می گیرد. انتظار می رود که سلسله مراتب تسلط که در تقریب همه ی پستانداران مشاهده می شود بیشتر خشونت را بسیج کند تا همدلی. حیوان الفا که دیگران را در تسلط خود دارد کوشش می کند که در مقام بالای خود بماند. در اینجا دو نوع اخلاقیات ظهور می کند. اخلاقیات تسلط که مخصوص حیوانات نر است و اخلاق همدلی که مخصوص ماده هاست. این خصوصیت در اولیه ها (Primates) بارز می باشد که سلسله مراتب تسلط در آنها رشد کرده است و حفظ و مراقبت والدینی ویژه مادران است ولی قرار معلوم موضوع به این ساده گی نیست. به نظر **فرانز دیوال (Franz de Waal)**، اولیه شناس معروف، با وجودیکه حیوان های الفا در گروه های تحت تسلط خویش برای حفظ نظم گروه دیگران را سخت جزا می دهند، یگانه فردی که اطفال از او بیشتر جزا می بینند مادران شان است. مادران اطفال خویش را جزای سخت نمی دهند ولی آنها را وادار می کنند که از "قوانین" گروه اطاعت کنند برای اینکه آنها بعد از بلوغ بتوانند در گروهی که در سلسله مراتب معین زندگی می کند زندگی نمایند.

**فرانز دیوال** می گوید که در گروه های اولیه سلسله مراتب تسلط بار رابطه به درجه استبداد متغیر است. بوزینه های ریزوس مثلاً بسیار مستبد اند و هر بی اطاعتی از پائین را به سختی مجازات می کنند. شمپانزه ها بسیار از آنها فرق دارند. با وجودیکه ما آنها را نمی توانیم مساوات جویانه بنامیم ولی آنها از استبداد فاصله گرفته اند و مهارت های ائتلاف های پائین دستان، سهم دادن به دیگران و شریک ساختن را دارند. با وجودیکه حیوانات مسلط از امتیازات زیادی برخوردارند ولی این مقام تا

اندازه ای مربوط توافق پائین دستان است. حتا این ممکن است که ماده هائی با هم ائتلاف کنند و حیوان الفا را مجبورکنند که کوتاه آید و نرمش کند.

بازی که درچوکات زندگی روزمره نمی گنجد یکی ازواقعیت های چند گانه **الفردشوتز** می باشد. به باور **یوهان هویزینگا** درکتاب **انسان بازیگر Homo Ludens**، بازی سرچشمه ی همه ی جوانب فرهنگی انسان است: اسطوره، مراسم ومناسک مذهبی، قانون، شعر، دانش و علم. رابرت بلا بیشتر به نظریات **گوردن بورگهارت (Gordon Burghardt)** تکیه می کند که درکتاب اش به نام **تکوین بازی درحیوانات** طرح کرده است. ازنگاه بورگهارت به چیزی می توان بازی گفت که از مشخصه های ذیل برخوردارباشد:

1. **کاربرد محدود بلا فاصله:** به این معنا که بازی رولی در بقاء متداول بازی نمی کند. یعنی به مفهوم داروینی **تنازع بقاء (struggle for existence)** ویا به مفهوم اسپنسر **بقاء درخور (survival of the fittest)** اگر فکر کنیم که مربوط زندگی روزمره است، بازی واقعیت فراسوی این جهان درتاریخ تطورااست.
2. **مولفه ی درون زاد:** بازی چیزی است که فقط برای هدف خودش صورت می گیرد ونه برای اینکه چیزدیگری را بدست آوریم یعنی لذت بخش است، ارادی است و خود انگیزته. بازی وسیله ی برای هدف نیست وهدف اش خودش می باشد.
3. **فرق بافتی ویا زمانی:** به این معنا که بازی می تواند عناصری از زندگی روزمره را با خود داشته باشد واز آنها استفاده کند مانند جنگ کردن، واداربه فرارکردن طرف مقابل، زورآزمائی کردن وغیره ولی بدون اینکه هدف اش مانند هدف درجهان روزمره باشد. یعنی وجوه زندگی روزمره به شکل بازی استعمال می شوند ونه برای هدفی دیگر که معمولا در جهان روزمره دارند.
4. **اجرای مکرر:** بازی به شکل تکراری صورت می گیرد ونه به نوع کلیشه ای ولی درطول حیات حیوان به شکل ادواری ودر زمان قابل پیش گوئی درزندگی حیوان.
5. **ساحه ای بی تنش وراحت:** بازی زمانی صورت می گیرد که حیوان سیر باشد، سالم باش، از اضطراب و تنش خبری نباشد (ترس از شکار شدن، اقلیم سخت، بی ثباتی اجتماعی وغیره) ویا شرایط شدید رقابت (مانند رقابت روی غذا، رقابت روی جفت گیری ویا حالت فرار از درنده ها) یعنی ساحه ی راحت. این مولفه برای درک بازی ومحدود بودن ان مهم است. همچنین که چرا بازی اکثرن برای خوردسالان مهم است ولی دربعضی ازانواع حتا درطول حیات آنها صورت می گیرد. مهم ترین شرایطی که یک ساحه ای بی تنش وراحت را ممکن می سازد مراقبت وپرستاری والدین ازاطفال است. حیوانات جوانی که نیاز های آنها بوسیله دیگران برآورده می شوند می توانند به بازی به پردازند. همچنین شرایطی که ازخسونت حیوان را حفظ کنند ودرگروه به مقابل خطر خارجی از آنها دفاع شود، بازی را حتا برای کلان سالان نیز میسر می کند. درساختارهای سلسله مراتبی ازنوع شمپانزه ها که می توان ان را "شاهی مشروطه" نامید این شاید بیشترصحت داشته باشد.

درحیوانات سه نوع بازی مشاهده شده است. بازی با یک شیء، بازی متحرک وبازی اجتماعی. بازی متحرک همان ورک رفتن خر واسپ است وقتی آنها را ازاسطبل بیرون کنیم. بازی با شیئی بازی گربه با موش است ویا بازی طفل با شیئی به تنهایی خود بدون هدف دیگری. بازی اجتماعی لاقلا نیاز به دو حیوان دارد که باهم بازی کنند که اشکال گوناگونی به خود می گیرند واکثرا ازنوع نیمه خشن اند مانند زورآزمائی، کشتی گیری و غیره.

بورگهات بعد از مطالعه انواع گوناگون بازی ها آنها را به جریان های سه گانه که همه باید معیار های پنجگانه بالا را برآورده سازند تقسیم می کند. پروسه های درجه اول بازی، پروسه های درجه دوم بازی و پروسه های درجه سوم بازی. پروسه های درجه اول نتیجه انتخاب طبیعی نیستند و می توانند نتایج انتخابی به مفهوم تطوری آن نداشته باشند و شکل اولیه ی بازی می باشند. این نوع بازی می تواند یک نوع جریان قبل انطباقی باشد (ظرفیتی که درتطور هدفی دیگر داشته و بعدن کاربرد نوینی پیدا می کند. ن.ن) که تنوع را میسر می سازد و بعدن می تواند انتخاب طبیعی شود. درشرایط پرستاری والدین ساحه ی راحت بوجود می آید تا رفتار غیر انطباقی درشرایط جدید درطیف رفتاری حیوان قرارگیرند. وقتی بازی بوجود آمد می تواند برای اهداف وکاربرد های متنوعی انتخاب شود که پروسه های درجه دوم وسوم شرح می دهند. باوجوداین، اندازه ای پروسه های درجه اول در انواعی باقی می ماند که در آنها بازی رشد عمده ای کرده است.

پروسه های درجه دوم را دانشمندان مسئول کارکرد هائی نموده اند که بوسیله آنها تطور بازی را شرح داده اند. پروسه های دومی بازی، رفتاری است که درجریان تطور کارکردهای نه حتما عمده بلکه ثانوی داشته اند. بازی می تواند مهارت های دفاعی، اجتماعی، دقت های حرکی و ظرفیت های فیزیولوژیکی و عصبی را حفظ ورشد دهد. وقتی پروسه های دومی بازی بمیان آمدند می توانند منجر به رفتاری شوند که دراول جزء طیف رفتاری نوع نبوده اند و رفتاری نوین وابتکاری اند. به عبارت دیگر بازی ظرفیتی است که پوتنسیال بوجود آوردن ظرفیت های دیگر را دارد که همان پروسه های درجه سوم می باشند (تشریفات، روایات واسطوره).

پروسه های درجه سوم رفتاری اند که رول مهمی در رشد وتعديل قابلیت ها ورشد تکاملی وابتکاری دارند که به خصوص دراجتماع انسانی فرهنگ به آنها امکانات وسیع تری را میسر می سازد. طوریکه دیدیم پرستاری والدین رول مهمی درامکان بوجود آمدن بازی درحیوانات دارد. حیوانات دراین رابط به دو نوع اند. آنهاییکه برای مدتی طولانی نیاز به کمک والدین دارند یعنی دیر رس اند و آنهاییکه زود رس اند واز همان روز اول ویا روزهای اول به پای خود می ایستند ونسبتن خودکفا اند.

بازی با انواعی که نوزادان شان دیر رس اند رابطه ی مستقیم دارد. اطفال این انواع بیشتر وبرای مدت طولانی تری بازی می کنند. بورگهات به این نظر است که درانواعی که والدین نوزادان را برای مدت طولانی پرستاری می کنند احتمال این زیاد تراست که آنها از انرژی لازم و هوشیاری لازم برخوردارباشند تا نوعی از رفتاری را رشد دهند تا ازحالت یک نواختی وملاطت بیرون آیند.

یکی از مشخصات حیواناتی که درسلسله مراتبی مستحکم زندگی می کنند مساوات درزمان بازی است. درطول بازی که فقط برای بازی است همه ای تمایزات فیزیکی و مقامی تعطیل می شوند و حیوانات بزرگ وقوی با حیوانات کوچک وضعیف بازی می کنند. اگر حیوانی قوی از قدرت خود سوء استفاده کند بازی تمام می شود. دربازی موقعیت های نامتقارن بیشتر تحمل می شوند تا درزندگی روزمره وحیوانات فرق های قدرت ومقام اجتماعی خودرا نادیده می گیرند وبازی بطوری بی نظیری تساوی گراست. اگر عدالت را مجموعه ای از قواعد وانتظاراتی بدانیم که فرق بین افراد را خنثی می کند برای اینکه همبستگی گروهی را حفظ نماید، بازی دقیقین این را درحیوانات متبازر می سازد. بازداری ومهارقدرت را درحین بازی ازطرف بزرگان را **فرانز دیوال** به شرطی سازی مربوط می داند. ازهمان اوایل اولیه ها می دانند که اگر با جوانان وضعیفان ازشدت عمل کارگیرند بازی دوام نمی آورد. دراینصورت بازی تبارز بازبودن وشکل پذیری ایست که نتیجه پرستاری والدین است که نیاز به رفتار حفظ نفس را دراوایل محدود می کند.

## انسانها و بازی

به باور رابرت بلا مراسم و تشریفات اولین فورم بازی جدی در تطور انسان اند. شراکت در قصد و توجه (shared intention, shared attention) اساس بازی اجتماعی است. علاوه بر آن قواعد و نورم هایی بر بازی حاکم اند که الزامی اند و باید در طول بازی از آنها پیروی شود. و خاصیت مهم بازی که در تعریف اش ذکر رفت همانا حمل هدف اش در خودش می باشد. مراسم و تشریفات در رفتار حیوانات به کثرت مشاهده می شوند که هدف شان بیان قصد آنها است بخصوص در رابطه با حالات جنسی و یا ابراز خشونت. ولی بازی ای که اساس مراسم و تشریفات را می سازد از بازی حیوانات فرق دارد و آن اینکه فاقد تثبیت ارثی است و از آزادی و ابتکار لازم برخوردار است. مثالی از فرانس دیوال از شمشیرها را در ذیل می آوریم که به باور او آنرا می توان نوعی جشن گرفتن نامید: وقتی شمشیرها پرستارشان را می بینند که با دسته هایی از شاخه های درختان آتش، شاه توت و غیره می آید آنها شروع به جیغ کشیدن و بوق زدن می کنند و یک غوغا برپا میشود و همدیگر را می بوسند و در آغوش می گیرند. لمس بدنی دوستانه صد درصد افزایش می یابد و اشاره و ایماهای سلسله مراتبی هفتاد و پنج فی صد افزایش می یابد. زیردستان به بالادستان سرخم می کنند و سلسله مراتب گروه را تصدیق می کنند قبل از اینکه آنها تعطیل نمایند. این جشن گذار به تعاملی است که اساس آن تحمل دیگران و معامله به مثل است. جشن گیری تنش های اجتماعی را کاهش می دهد و غذاخوری بی تنش را ممکن می کند. هیچ رفتاری شبیه این در انواعی که ظرفیت شریک کردن و سهم دادن دیگران را ندارند مشاهده نمی شود.

این جشن گرفتن عناصری از بازی را همراه دارد. در حیواناتی که در سلسله مراتب تسلط زندگی می کنند این سلسله مراتب به صورت موقت تعطیل می شوند و تعامل شکل تحمل و مقابله به مثل را می گیرد. در گروه های اولیه انسانها با بزرگ شدن گروه تنها روابط خویشاوندی کافی نبود تا همبستگی گروه را حفظ کند، تشریفات و مراسم می توانست نوآوری لازم برای تقویت همبستگی گروهی باشد. خصیصه هائی از بازی در تشریفات وجود دارند مانند زمان معین باشروع و اتمام معین. قواعد تساوی گرای بازی که در بازی دوتائی مهم اند در تشریفات هم مهم اند مانند جشن شمشیرها که همه گروه را در بر می گیرد. در اینجا توجه مشترک و قصد مشترک فراسوی آن سطحی می رود که در اولیه ها وجود دارند. هدف جشن گیری همبستگی گروهی است که به احساسات گروه توجه می شود و شاید اساس هویت گروه خودی را می سازد. همبستگی گروه خودی و خشونت به مقابل گروه بیرونی وجوه ممکن رفتار انسانی است که در همه ای سطوح مشاهده می شود از گروه های بدوی گرفته تا اطفال مکتب و تا کشورها و ملت ها.

در جوامع اولیه تشریفات که شکل و فورم بازی را دارند نیاز انسان را به اینکه اودر جهانی بانظم مقدس سروکار دارد را متبازمی سازند. به تدریج تقدس در بازی رخنه می کند و تشریفات خودرابه او پیوند می زنند. **هویزینگاه** بازی را اساس تشریفات و اسطوره می داند. او می گوید: نظم و قانون، تجارت و سود، هنر و حرفه، شعر و دانش و علم از اسطوره و تشریفات سرچشمه گرفته اند. همه ریشه در زمین بازی دارند.

هویزینگاه تشریفات را به باور موجودات فوق طبیعی ارتباط نمی دهد طوریکه این عنصر مهم دین است. او از "نظم مقدس اشیاء" صحبت می کند. بعد از ظهور زبان نحوی امکان روایت و قصه بوجود آمد. شخصیت های داستان ها که در اسطوره به نمایش می آمدند حالا می توانستند غیر از انسان باشند. در اسطوره های جهان حیوانات حرف می زنند. موجودات با قدرت هم در اسطوره ها متباز میشوند ولی آنها فوق طبیعی نیستند. آنها موجوداتی نیرومند اند ولی قادر مطلق و دانای مطلق نیستند. بعضی

اوقات آنها زخم برمی دارند و یا کشته می شوند. آنها نیروهائی دارند که انسان ندارد ولی غیر از آن به انسانها شبیه اند. اکثراً به آنها به چشم اجدادی که بعد از مرگ برگشته اند و علاقه به نسب خوددارند دیده می شود.

برای اینکه شباهت موجودات نیرومند را به انسانها مشاهده کنیم به سفر پیدایش فصل 32 انجیل مراجعه می کنیم که در آنجا یعقوب تمام شب با مردی کشتی می گیرد که معلوم می شود خداست. و یعقوب نزدیک بود برنده شود تا اینکه خدا به رانش دست می زند و آنرا بیجا می نماید. هنوز یعقوب دست بردار نیست تا اینکه خدا به او نعمتی می دهد و به او می گوید که او نام جدیدی دارد و آن اسرائیل است که معنای "خدا حاکم" است را شاید برساند. در اینجا خدا قوی است فقط کمی قوی تر از یعقوب. باور فوق طبیعی بودن خدا در مراحل اولیه دین وجود نداشت.

با تکیه به نظریه ای دیکن و کشمن (Deacon, Cashman) که به این باور اند که تنها در نوع انسان دین وجود دارد و آنها ظهور دین را به ظرفیت نمادین سازی و یا سمبول سازی انسان ارتباط می دهند، رابرت بلا می نویسد که: آنها به این باور اند که به سه طریقه سمبول سازی ما را فراسوی ظرفیت های عاطفی و شناختی اولیه ها (Primates) هدایت می کند. اول اینکه تنها آدم ها قادر به روایت سازی اند ( به دلیل ظرفیت کلامی و زبان) و داشتن حافظه ای از نوع حافظه ای خودنوشت (autobiographical memory) یعنی رویدادهای سلسله ای و پی در پی از زندگی فردی. پستانداران هوشیار دیگر قادر به حافظه ای رویدادی (episodic memory) اند. یعنی آنها رویدادهای معینی از زندگی خود را بیاد می آورند و وقتی به شرایطی برخورد کنند که آنها را تداعی کند، آنها می توانند در حال طوری عمل کنند که در گذشته یاد گرفته اند. ولی طوری که روانشناس اطفال خانم گاپنیک (Gopnik) مشاهده کرده است اطفال و حیوانات وقتی می توانند به حافظه های رویدادی دسترسی داشته باشند که چیزی در محیط شان آنها را تداعی کند و یا به یاد شان آورد و این حافظه ها با یکدیگر به شکل سلسله ای مرتبط نیستند. حیوانات نوعی حافظه ای دیگر دارند که حافظه ای اجرائی نامیده می شود که نتیجه تمرین یک مهارت می باشد. یایسکل سواری و بازی ها مانند فوتبال و یا موتر راندن از این نوع اند. برای انسان اولیه ساختن ابزاری از سنگ مثال حافظه ای اجرائی است. یاد گرفتن یک زبان معمولاً شامل حافظه ای اجرائی است که نیاز به تمرین و به خاطر سپاری کلمه ها دارد که برای جمله سازی اهمیت دارند. ولی جملات از کلماتی با محتوای زیاد ساخته می شوند که به طور متداوم ما را به یاد حافظه های رویدادی میاورند. زبان مخلوطی از حافظه ای اجرائی و رویدادی است که روایت سازی را ممکن می کند و این خود طوری که در بالا ذکر اش رفت برای روایت ها و قصه ها در ادیان رول مهمی بازی می کند.

طریقه ای دوم که سمبول سازی ظهور ادیان را ممکن می سازد این است که سمبولیزم می تواند به فرقی بین "جهان شهودی از اشیاء موجود و موجودات زنده و "جهانی از سمبولها که بوسیله قوانین تداعی معنادار و در چوکات قوانین گرامری شکل می گیرد" بوجود آورد. دوالیزمی که بین شیئی و کلمه وجود دارد می تواند به دوالیزم متافیزیکی که در فرهنگ های زیادی یافت می شود بیانجامد. این دوالیزم حتمی نیست متافیزیکی باشد و می تواند در علوم هم یافت شود طوری که آنچه به مشاهده می رسد آن نیست که علم به آن دست می یابد. ما به چشم مشاهده می کنیم که آفتاب ظاهراً به دور زمین می چرخد و علم برعکس آن را می یابد.

طریقه سوم که سمبول سازی به ظهور ادیان کمک می کند این است که سمبول سازی از عواطف اولیه ای که ما با دیگر حیوانات پستاندار و بخصوص اولیه ها مشترک داریم عواطفی پیچیده تر مانند هیبت، تقوا و اطاعت، بازسازی معنوی و متانت را ترکیب می کند. این مجموعه از عواطف معنوی



یکجا با عشق و شفقت با عاطفی که ما با دیگر حیوانات مشترک داریم پیوسته نیستند بلکه نوظهور (emergent) درچوکات و یافت فرهنگی اند.

بعد از این که رابرت بلا شرح مفصلی از تجربه ای وحدت بخش پاسکال، ریاضی دان، فیلسوف و فیزیک دان فرانسوی می دهد و عقاید او را درباره ساحه های سه گانه ای دانش (حواس، عقل و قلب) بدست می دهد به افلاطون رجوع می کند و نقل قول هائی از دیالوگ هایش می آورد که رابطه بازی با فیستوال های یونانی را شرح می دهد، او اینطور ادامه می دهد:

با افلاطون من به موضوع اصلی این فصل رجعت نموده ام یعنی ظهور دین از بازی پستانداران. من در عمق تطور انسان سفر کردم تا منبع پرستاری والدین و بازی را میلیون ها سال قبل در جست و خیز اطفال بیابم. جست و خیزی که برای خودش وبدون هدف دیگری صورت می گیرد باوجودیکه پروسه های درجه دوم وسوم بازی می توانند کاربرد انطباقی داشته باشند. زبان وفرهنگ به بازی امکان توسعه ای بیشتری می دهند. به کمک هویزینگا من دریافتم که تشریفات ودین از بازی سرچشمه گرفته اند. در اینجا باز می بینیم که هدف این پراتیک ها اول از همه درخود آنها نهفته است باوجود اینکه آنها می توانند نتایج انطباقی ویا غیر انطباقی با رابطه به زندگی روزمره داشته باشند. اگر تشریفات ازبازی سرچشمه می گیرند بخش های دیگری از حیات از تشریفات سرچشمه می گیرند. علم بعد ازمدتی در تحول انسان یکی از آن ساحه هاست که هدف اش خودش می باشد که بعد به نتایج انطباقی بزرگی می انجامد. در فرهنگ غرب که تئوری از امتیاز بخصوصی برخوردار است ما فکر می کنیم که دین و علم روش های شناختی برای دانش اند. ولی من تا حال به این تکیه کردم که این هر دو در اول امر پراتیک هائی برای زندگی اند و نه تئوری هائی برای شناخت. هر چه بیشتر ما درکیهان شناسی پیش می رویم جهان بی معنا تر به نظر می رسد ولی همین جستجوی علمی خودش هدف شده است ودرخود مارا ارضا می نماید که روزی رمزی دیگری را روشن کنیم. یعنی تحقیق خودش هدف می شود و خودش معنای خود را می یابد صرف نظر از اینکه این تحقیق مارا به کجا می برد. من تا حال اصرار نمودم که ساحه های مختلف حیات پراتیک های خود را دارند وهدف آنها درخود آنها نهفته است باوجودیکه نیروهای خارجی از آنها سوء استفاده کنند. من همچنین استدلال کردم که پراتیک قبل از باور است و باور افاده ای پراتیک است. به این دلیل حقیقت علمی نتیجه پراتیک علمی است و هیچ نوع امتیاز متافیزیکی بر حقیقت های دیگر ندارد. وقتی مارتین بوبر (Martin Buber) از تو (You, Du) ی جاودانی صحبت می کند که درچهره های دیگران می درخشد وگاهی درچهره های حیوانات وحتا زمانی در درختان وسنگ ها. شاید علم بتواند به آن شرحی بدهد که درست هم باشد ولی این شرح به هیچ صورت نمی تواند حقیقت این گفته ای بوپر را رد نماید. همچنین تجربه ای پاسکال در نوامبر 1654 که او آنرا "آتش" خواند فراسوی هر نوع شرح روانشناسی تطوری اعتبار خود را دارد. علم یک راه بسیار مهم برای حقیقت است ولی یگانه راه نیست. اگر ادعا کنیم که یگانه راه است به چیزی دست می یابیم که بنام "ساینسیسم" (scientism) معروف است و در شمار بنیادگرایی های دیگری قرار می گیرد که درجهان مشاهده می کنیم. این نوشته را با نقل قولی از رابرت بلا به پایان می رسانم:

من از این حقیقت که انتخاب طبیعی مکانیزم اصلی تطور بیولوژیکی واجتماعی است هراس نکردم. ولی توجه من روی ظهور ساحه های راحت و بی تنش در بازی حیوانات وفرهنگ بشری بود، جایکه تنازع بقاء و بقاء درخور حاکم مطلق نبودند وجائیکه موازین اخلاقی وابتکار آزاد امکان ظهور را داشتند، باوجودیکه آنها درشرایطی ظهور کردند که هدفش شان درخود شان نهفته بود و نه برای هدفی بیرونی. ( صفحه 600 ، دین درتطور انسان)

Bellah, N. Robert (2011) *Religion in Human Evolution*, London: Harvard University Press